

رمانهای کلاسیک سفرنامه



www.romankade.com



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.Romankade.com

کانال تلگرام @romankade_com

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

بسم الله الرحمن الرحيم

نام کتاب : سنیوریتا

نام نویسنده : Royak*kh کاربر انجمن رمان های عاشقانه

نام کاربری : Royaaa.

مقدمه :

گاهی زندگی سخت است

و گاهی ما سخت ترش میکنیم

گاهی آرامش داریم،
 خودمون سخت ترش می‌کنیم،
 گاهی خیلی چیزارو داریم
 اما محو تماشای نداشته هامون میشیم
 گاهی حالمون خوبه
 اما بانگرانی فردا خرابش میکنیم
 گاهی میشه ادامه داد
 اما با اشتیاق انصراف میدیم
 وگاهی، گاهی، گاهی.....
 تمام عمر اشتباه میکنیم و نمیدونیم
 یا نمیخوایم بدونیم که یکبار
 زنده ایم و فقط یه بار زندگی
 میکنیم...

خلاصه:

داستان دختری شیطان و مهربون مثل همه دخترای دیگه است.. اما با اومدن دوست برادرش
 زندگیش تغییر میکنه، چرا؟
 چون عاشق میشه و می‌خواد باهاش ازدواج کنه و دراین میان برادرش هم عاشق دختری میشه
 ولی نمیدونه که خواهر دوستشه و...

پایان خوش ..

فصل اول

..سنیوریتا..

زیر شلاغ های بارون ایستادم و دستی تکاندم که ماشین به ایستد، اولین ماشین ایستاد و سوار شدم، اخ که خیس شدم امان از دست بارون که نمی دونه کی بیاد، همین طور بی مقدمه می باره داشتم غر غر می کردم که راننده گفت: خانم رسیدیم

به خودم اومدم و کرایه اش رو دادم و پیاده شدم، داد زد که بقیه پولتون که گفتم نمی خوام پاروی گاز گذاشت و رفت ..

زنگ رو زدم که با صدای تق باز شد و رفتم توی حیاط، درخت ها خیس اب بودند و روی برگ گل ها شبنم بود (قطره اب) چمن های سبز حیاط خیس بودند و جلوه خاصی داشت از سقف الچیق کنار حیاط اب پایین می اومد کل درخت و گل های حیاط خیس اب بودند

مامان: دختر مگه دیونه شدی بیا تو سرما می خوری

— دلت میاد هوا به این خوبی

اهو: چیش خوبه این هوا

— خيله خوب اومدم

دور حوض وسط حياط دور زدم و يك سكه انداختم توی اب حوض و رفتم سمت در حال كفشام رو زير بالكن گذاشتم و رفتم داخل اهو تاپ شده هم همين جاست چه دختر عمه ای كه من دارم خونه گير نمی كنه ، كف خونه همش سراميك و كاشی بود و سُر باید اهسته ميرفتی منم پاورچين پاورچين رفتم طرف پله ها دستم كه خورد به پله ها با صدای يکی متوقف شدم

سینا: چه عجب ادم شدی سنی اهسته میایی بی سروصدا

— نمی بینی شدم موش اب كشیده سرتاپام خیس اب اهسته میام چون كف خونه سراميكه صدا نمی دم چون مهمون داریم

سینا: این همه زبون از كجا در میاد

با تعجب نگاهش كردم زبون توی دهنه یعنی چی از كجا در میاد یهو زدم زير خنده كه باعث تعجب سینا شد

سینا: چی شد كجاش خنده داشت

— اخه برادر من یعنی چی این همه زبون از كجات در میاد خوب تو دهنه دیگه

مامان: دختر تو ادم نمیشی برو لباست رو عوض كن سرما می خوری

— باشه بابا رفتم خودتو نكش

رفتم بالا در اتاقم رو باز كردم از كثیفی برق می زد رفتم تو درم پشت سرم قفل كردم پریدم توی حموم و لباسام رو بیرون اوردم يك دوش گرفتم و اومدم بیرون موهام رو خشك از موی تر بدم میومد ، يك تاپ و شلوارك البالویی پوشیدم موهامم باز گذاشتم موهام خرمايي بود رنگشو دوست داشتم به خودم لوسیون زدم و رفتم پایین

اهو: نمی اومدی دلمون ضعف رفت

— خوب می خوردی گوزن

اهو: بی ادب گوزن عمته

همون زدیم زیر خنده اخی اسکل چرا فهش مامانت میدی

سینا: دیونه ای اهو کسی فهش به مادرش میده

اهو: بابا غلط کردم سنتور توهم بیا که دلم ضعف رفت گشمنه

— سنتور خودتی و جد و ابادت

سینا: اخی مامان این چه اسمیه واسش گذاشتی

مامان: چی بگم مادر بزرگت قهر کرد و گفت بقیه گوش نکردن حداقل تو بزار، منم مجبور شدم

گذاشتم دیگه

بابا: بدون من ناهار

— اره می چسبه

اهو: چی؟

— پفک کرانچی

اهو: لئوناردو داوینچی

سینا: بسه غذا بخورین سنتور مگه تو عصر کلاس نداری

— چرا دارم

سینا: پس غذا تو بخور نمی برمتا

— نبر تاکسی هست بابا هست والبته ماشین هم هست

بابا: غذا تو نو بخورین دیگه هم حرف نباشه

دیگه حرف نزدیم و ناهار رو خوردیم و جمع کردیم زحمت ظرفا رو اهو کشید

اخیش تموم شد حالا شد یک اتاق کمد دیواری درشو که باز کنی بوی عطر میده و هرچی سر جای خودش لوازم ارایشیم سر جاش ... تختم دایره بود و روتخت خوابی زرشکی و بالشت های سفید و زرشکی ،بالا سر تختم یک نیم دایره بود که ازش پرده حریر اویزون بود و چون تختم نیم دایره بود نصفش فقط پرده بود ،نگاه ساعت کردم ۱۷:۴۵ بود سریع رفتم از توی کمد یک مانتو کالباسی بیرون کشیدم و پوشیدم شلوار جین مشکی و مقنعه مشکی موهام رو بالا بستم و جلوم فرق کج گرفتم به خودم نگاه کردم همه چیز اندازه و متناسب بود چشمامم ابی بود و لبام صورتی یک کم عطر و برق لب زدم یک خط چشم هم کشیدم از اتاقم زدم بیرون مثل خانوم ها از پله ها اومدم پایین و کیفمو کفشم برداشتم و رفتم بیرون ،توی حیاط داشتم می رفتم که صدای سینا متوقفم کرد ،روم رو برگردوندم یکی هم کنارش بود وای خدا چه جیگری بود

— بله داداش کاری داشتی ؟

سینا:سنتور من دارم میرم میرسونم

— نه زحمت نکش با دوست پسرم میرم

سینا:سنتور

— باشه بیا کلاسم دیر شد

اومدن و سوار ماشین دوستش شدم خودش جلو نشست دوستشم رانندگی می کرد

— میگم سینی من توی بازار هم کار دارم بعد از کلاس میرم توی بازار

سینا:نمی خواد خودم میام دنبالت باهم میریم منم کار دارم

— باشه

یهو گفتم:همین جاست وایسین پیاده میشم

سینا: مگه راننده

— خوب چی بگم بگم عزیزم وایسا

سینا: لوس برو پایین سنتور

رفتم پایین فکر کنم دوستش لاله حرف نمی زنه همه

تینا بادیدن من یک جیغ بنفش کشید و دوید سمتم

— چته وحشی از باغ وحش آزاد شدی

تینا: سنتور بیشعور دلم برات تنگیده بود

— دل منم واست گشاد شده بود

بادش خالی شد و گفت: مسخره

رفتیم توی کلاس با پسرا میشدیم ۲۰ نفر توی کلاس رشته تجربی بودم و سال سوم توی دانشگاه

این ترم هم که تموم می شد فارغ التحصیل میشدم

با صدای استاد به خودم اومدم مثلا میخواست امتحان کویز (چند تا سوال) بگیره اینقدر هم

بداخلاق بود که هیچی خندش نمی آورد اسکله دیگه

استاد: خانم تهامی برگه ها رو توضیح کنید لطفا

بلند شدم از روی میز برگه هارو برداشتم اول پسرا رو دادم که از هر کدوم رد میشدم چشمک

میزد و من هیچی نمی گفتم فقط اخم می کردم، خودمم نشستم و شروع کردم به نوشتن چهارتا

سوال بود ریاضی عاشقش بودم

— استاد تموم شد

همه نگاه کردن خوب چیه چهارتا سوال اسون دیگه چی داشت مگه

استاد: به این زودی

— کنکور که نمی خواستم بدم که چهارتا سوال رو حل کردم

برگه رو گذاشتم روی میز و اومدم نشستم

یکی یکی بلند می شدن و برگه هاشون رو تحویل می دادند ..

استاد: خانم تهامی و ارام این برگه هارو نصف می کنید و تحصیح میکنید و جلسه بعد میارید

جزوه رو بیرون آوردیم و شروع کرد به درس دادن و منم غرق در فکر بودم که تینا با ارنج زد تو

پهلوم و گفت: ضلیل شی برو پای تابلو

وای بدم میاد مگه بچه دبستانیم بلند شدم و رفتم پای تابلو

استاد: حلش کنید

منم بدون استرس حلش کردم و نشستم

تینا: کوفت چطوری حلش کردی

— حالا

دوباره استاد واسه خودش حرف زد و منم حوصلم سر رفته بود با خدافظی استاد بلند شدم و

گفتم: اخ خسته شدم

ارام: خسته نباشی دلاور

برگه هارو برداشتم و از دانشگاه زدم بیرون تینا رو ندیدم فکر کنم باز رفته کتاب خونه پیش امیر

هی از دست این دختر

گوشیم زنگ خورد و برداشتم

— الو

سینا: کجایی؟

— در دانشگاه

سینا: وایسا اومدیم

گشویو قطع کردم و ایستادم تا بیاد

اعصابم خورد شده بود نیم ساعته و ایستادم بیاد نمیاد که یهو یک ماشین جلو پام ایستاد

شیشه رو داد پایین و گفت: بیا بالا

— پس سینا کو

— سینا کار داشت گفت برسونمت بازار و خودشم تو بازاره

— باشه

در پشت رو باز کردم و نشستم و با سرعت جت حرکت کرد، یا خدا این از منم شوتی تر میره که

— سنیوریتا خانوم

— بله

— می خوام برم دنبال خواهر خودم بعد بریم پیش سینا اشکال نداره که

— نه مشکلی نیست

سریع حرکت کرد و رسیدیم در خونه یک خونه بزرگ مثل خونه ما یک دختر لاغر و سفیدی

و ایستاده بود، ماشین رو که دید سوار شد و با گلایه گفت: نیم ساعته و ایستادم تا بیای ..

یهو حرفش بادیدن من قطع شد و گفت: سورن سلیقت خوبه ها! از کجا پیدا کردیش

سورن: سارا بیا بالا حرف چرت نزن خواهر سیناست

سارا: باشه وای میگم همین یک خواهر داره

سورن: اره

سارا: پس خواهر شوهر نازی دارم

جان خواهر شوهر لابد من از همه چی بی خبرم برم سینا رو می کشم ولی این عمون دختریه که بعد فهمید خواهر دوستش و ما بهش خندیدیم نامرد

ماشین حرکت کرد و در کثری از ثانیه رسیدیم در همون مغازه بوتیک سورن بود البته اسمش بوتیک سورن بود نکنه بوتیک خودشه

با عصبانیت از ماشین خارج شدم و دویدم سمت مغازه ساراو سورن داشتند نگام می کردند و پایین می اومدند

— خوشم باشه اقا زن میگیره به من نمیگه حالا شدم نامحرم اره سینا

سینا: چیه چی شده؟

— خودتو نزن کوچه علی چپ رفتی گرفتیش و به من نمی گی

سینا: خواستم امروز سوپرایزت کنم

— نخواستم سوپرایزت رو

از مغازه زدم بیرون

..سینا..

خاک بر سرم کاش بهش گفته بودم سارا و سورن اومدن داخل و با تعجب پرسیدن

سورن: چی شد سینا

سارا: چی بهش گفتی؟

— هیچی چون بهش نگفته بودم عصبانی شد اون بدش میاد که همه یک موضوع رو بدونن ولی

اون نفهمه واسه همین زد بیرون

سارا: برمیگرده من مطمئنم

سورن: مگه تو که برگرده سینا راست میگه بر نمیگرده

— سورن کار خودته

سورن: ولی ..

سارا: ولی نداره اون بارم تو رفتی برگردوندیش

سورن: سینا خودت بری بهتره

فصل دوم

کلید ماشین سورن رو برداشتم و رفتم دنبالش هرچی گشتم پیداشت نکردم همین الان رفت که
داشتم نا امید می شدم که از توی مغازه اومد بیرون چند تا پاکت هم دستش بود شیشه رو پایین
کشیدم و صداش زدم: سنی، سنتور خانم، سنیوریتا وایساد یگه

وایساد و گفت: چیه؟

— بیا سوار شو تا بهت بگم

سنیوریتا: همین جا بگو

— بابا وسط جاده بگم

دیدم ساکت شد و اومد نشست توی ماشین

سنتور: چیه؟

— اخه می خواستم سوپرایزت کنم و بهت بگم که می خوام زن بگیرم تازه مامان هم صبح فهمید
بهش گفتم

سنتور: خایله خوب دیگه اشتباه نکنیا

پریدم لپش رو بوسیدم و بهش گفتم: خوب چی دوست داری برات بخرم؟

سنتور: لواشک چهارتا پاستیل و دو تا سانشاین و دو تا ایس تک و چهارتا کاپ کیک

شام داشت بیرون می زد ولی چه کنیم خواهرمونه دیگه

وایستادم و چیزای که گفته بود رو ب اش خریدم وقتی رسیدیم بوتیک سورن اول من رفتم و بعد
سنتور خانم اومد تو

سارا: چرا اینقدر دیر کردین؟

— چون سنتور خانم خرید داشت دوساعتم صداش زدم تا ایستاد

سورن: وای خدا این همه می خوام بخوری

سنتور: نه کی گفته می خوام پولای سینارو بریزم بیرون همش رو میریزم سطل اشغال

سارا: واقعا

سنتور: نه، خوب یک سانشاین واسه اقا سورن که خیای دوست داره یک ایس پک هم واسه خان

داداشم خوب زن داداش تو چی می خوری؟

سارا: اوووم من ایس پک

سنتور: می دونستم همین رو بر میداری

سارا: از کجا فهمیدی؟

سنتور: حالا که ورداشتی فهمیدم

هممون خندیدیم و چیزای که خریده بود رو خوردیم بجز پاستیلش که به هیچ کس نداد و گفت

مال خودمه ماهم خندیدیم بهش

سارا: میگم من چی صدات بزدم؟!

سنتور: این شوهر دیونت که میگه سنتور خانوم، اون گوزن هم میگه سنتور، خان داداش شما هم

سنیوریتا خانم و تینای اسکل هم سنی صدام میزنه توهم هرچی دوست داری؟

سارا: گوزن کیه؟

سنتور: دختر عمه بنده که همیشه خونه ما پلاسه و اسمش اهو

سارا: سینا (باعصبانیت)

— بابا به من چه اون میاد خونه ما تازه کاری به من نداره

سارا: اها

سنتور: اهای اومدی تو خانواده تهامی باید مثل من باشی فهمیدی

سورن: خوب چی خریدی سنتور خانم

سنتور: ای مرض سنتور دوتا لباس خواب خریدم البته نه از اونا هااا همین، راستی بوتیکت زنونه

است نه؟

سورن: اره خوب نگاه کن ببین چه دوست داری

سنتور: باشه

..سنیوریتا..

ای بابا این سورن چه چال نازی داره دلم می خواد بپریم روی چالش بوس کنما وای

خوب بریم سراغ لباسا ..

رفتم رفتم لباسارو تک تک نگاه کردم ولی بعضی هاش زیادی الکی بود یهو چشمم خورد به

لباسی که اون جا اویزون بود برش داشتم و رفتم توی اتاق پرو

لباسه از روی سینه تا کمر تنگ بود و سنگ دوزی بود و دور کمرش یک ربان بود و پشتش یک

پاپیون بزرگ بود و از کمر به پایین حریر بود و یک کم پف داشت و و پایین لباس گیپور هفت

هشتی بود که جلوه زیبایی داشت و استیناش سه ربع بود و گیپور صدفی

بدون اینکه به وعضم نگاه کنم رفتم بیرون و گفتم: چطوره؟

همشون خیره به من بودند و نگام می کردند موهام بالا بسته بودم شالم سرم نبود

سارا: معرکه است

سینا: چه خوشکله

سورن: زبباترتون کرده خیلی

— خوب برم لباس بعدی

رفتم دوباره گشتم یک لباس برداشتم و دوباره پوشیدم یک زیر سارافنی گیپور گلبهی استین سه ربع که زیرش استر بود تا بدنم پیدا نشه و یک روپوش حریر گلبهی حریر که بلند بود تا روی میچ پام واز این و اون ورش چاک داشتو زیر سارافنی تابالای زانوم بود، و اون حریره استینش بلند بود مدلش بود

دوباره رفتم بیرون و اون لباس قبلی هم با خودم بردم گذاشتم روی میز و گفتم این چطوره

سینا: این واسه تولد تینا مناسبه

سارا: کوفت هرچی بپوشی بهت میاد

— ممنون زن داداش گلم

خوب برم بیرون بیارم، رفتم توی اتاق پرو خواستم درو ببندم که یکی دستمو گرفت و بردتم توی اتاق پرو و درو بست، نگاه کردم سورن بود در گوشم با نجوایی زیبا گفت: می خوای دیونم کنی اره؟

— چی داری میگی؟

سورن: خوب می دونی

— سورن برو بیرون می خوام لباس عوض کنم

یهو نمی دونم چی شد که زد بیرون روانی شده بدبخت، لباسم رو عوض کردم و رفتم بیرون و گفتم: خوب همین دوتارو میبرم حساب کن

سورن: قابلی نداره

— خوب پس بریم سارا بریم کفش بخرم

سینا: پولش

— خودش گفت قابلی نداره

هرسه شون خندیدند و پولش رو دادم و باسارا رفتیم کفش خریدیم و دم غروب برگشتیم توی مغازه سورن

— سلام وای مردم

سارا: ای خدا بگم چی کارت کنه دل درد گرفتم سنتور مردم از خنده

سینا: چی شده

— تورو سننه مسئله خصوصیه هروقت ازدواج کردی بهت میگم

سورن: خوب حالا بگین

سارا: نهچ میگم چند تا مشتری اومدن

سورن: کلی اومدن در نبود شما و کلی جنس خریدن تازه به سینا شماره دادن

سارا: سورررن

— مرض سورن گ شم کر شد با هر چیزی به ادم شک می کنه من این طور زن داداشی نمی خواما گفته باشم

سارا: نخوا، منم این طور زن داداشی نمی خوام

— هالا زن داداش، مگه من زن داداشتم

سارا: نه الکی گفتم

— بریم خونه

فصل سوم

..سورن..

سارا و سینا رفتند خرید و سنیوریتا پیش من موند واقعا زیبا بود اون چشمای دریایش شگفت انگیز بود ..

داشتم به کاراش نگاه می کردم که یهو به یک لباس خیره شد ، یک لباس جگری گیپور با گلدوزی ظریف و مدلش ماهی بود از سینه تا زیر باسن تنگ بود و از زیر باسن گشاد میشد مثل دم ماهی

سنیوریتا: می گم اون لباس چنده

— یک میلیون و دو بیست

سنیوریتا: قشنگه ولی چون ماهی زیاد جالب نیست

دیگه هوای شب بود سینا و سارا هنوز نیومد بودند زنگ زد م که چند تا بوق خورد بر نداشت
دوباره زنگ زد م

سینا: چیه سورن؟

— کجایی؟

سینا: کفش فروشی

— تموم نیست کارتون من می خوام برم خواهر تو برسونم

سینا: باشه من بعد سارا رو می رسونم هنوز خرید داره

خندیدم و گفتم: حرصت رو درمیاره تا یک چیزی بخره

سینا: من برم داره صدام میزنه

— باشه داداش خدافظ

گوشی رو قطع کردم گارگرمم الا میاد پس باید چند دقیقه صبر کنم

— سلام اقا من اومدم شما برید

— حواست به مغازه باشه مصطفی

— باشه هواسم هست

کلید رو برداشتم و با سنیوریتا رفتیم بیرون

و سوار ماشین شدیم عجب آدمی ها یک خواهر داریم دیونه یک ساعت ادم علاف میشه سر یک

لباس اووف

کلر ماشین رو روشن کردم و راه افتادم تا خود خونه شون حرفی نزدیم نباید، هم می زدیم چون
 زشته بی مقدمه با یک پسر غریبه حرف زد (خاک برسرت سورن دوست برادرشی) خوب باشم
 ولی بازم غریبه ام

باید مال خودم کنم نزارم حتی یک خواستگار پاشو تو خونه بزاره (اوه غیرتی) گمشو وجدان (باشه
 از ما گفتن بود روانی) خودتی

...سنیوریتا...

— شما هم میایین؟

سورن:اره

— باشه می بینمتون خدافظ

سورن:خدافظ

سریع رفتم توی خونه دوباره طبق عادتم دور حوض دور زدم و یک سکه انداختم داخلش وسط
 حوض مجسمه من بود بابا گفته بود مجسمه بسازه اونم تقریبا مجسمه من و ساخته بود و وسط
 حوض بود البته سینا هم کنارم بود (عکس عروسی مینا رو که گرفته بودیم مجسمه اش درست
 کرده) رفتم توی خونه و با صدای بلند گفتم:سلااام اهای اهل خونه کسی نیست از من استقبال کنه

گوزن:حالا تو چی هستی که بیاییم استقبال

— فعلا که اومدی گوزن خانم

گوزن:سنتوررر

— گمشو

رفتم بالا تو اتاقم درو باز کردم از چیزی که دیدم تعجب کردم ده تا جعبه قرمز و مشکی از بزرگ به کوچیک روی هم گوشه اتاقم بود و چند تا جعبه کوچیک دیگه که روی تختم بود و روی تختم با گلای سفید قلب درست شده بود از چیزی که نوشته بود تعجب کردم :

Happy B irth day Snyvryta

با خوشحالی جیغ کشیدم که مامان بدو خودشو رسوند و گفت: دختر دیوونه شدی

— وایی مامان تولدم بوده خبر نداشتم

مامان: فراموشی گرفتی دختر حالا هم حاضر شو برو تینا گفته زود تر بیا

— باشه

مامان بوسم کردو گفت تولد مبارک اهو دیوونه هم پرهام اومد دنبالش رفت خونه ...بابا هم دوباره برای سفر کاری رفته اصفهان

از خوشحالی سریع یک دوش گرفتم و خودمو خشک کردم موهام رو با سشوار خشک کردم و شونه اش کردم از جلو چتری زدم و بقیه موهام فر درشت کردم و با موهام پاپیون درست کردم و با چند تا موگیر گیرشون کردم که شده بود تل پاپیونی بالای س م پاپیون یک طرف سرم بود انگار تل زده بودم یک خط چشم کشیدم یه کم سایه صورتی زدم و ماتیک صورتی زدم خودمو با عطر خفه کردم لباسم رو پوشیدم همون که از بوتیک سورن خریدم اول ساپورت مشکی پوشیدم بعد سارافنی که تا بالای زانوم بود و گیپور بود و گلبهی بعد روپوش بلند حریرشم پوشیدم ساعتی سر دستم بستم کفشامم پوشیدم مانتو برداشتم و رفتم بیرون...

توی راه مانتوم رو پوشیدم کیفم رو روی شونم انداختم رفتم توی حال از روی مبل شالمو سرم کردم و سویچ ماشینم برداشتم و راه افتادم سمت خونه تینا

سینا و سارا و سورن خودشون میومدند و منم خودم رفتم تنهایی خونه شون بیست دقیقه فاصله داشت حوصله اهنگ نداشتم و یک کله روندم تا سریع تر برسم ..

ماشین رو پارک کردم و راه افتادم سمت خونه تینا زنگ رو فشردم ..در باز شد و رفتم تو
 حیاط، کوچیک بود و سریع می رسیدیم به محض اینکه در حال و باز کردم ...

فصل چهارم

Happy Birth day to yo

Happy Birth day to yo

(۲) Happy Birth day Hppy Birth day Hppy Birth day to yo

هنگ کرده بودم چراغ ها رو روشن کردن و با فشششه اومدن سمتم

تینا: تولد مبارک عزیزم انشاا.. ۱۲۰ ساله شی

این رو گفت و من کشید داخل همه بودن سینا، سارا، مامان، تیام، سورن، بهارو...

یهو دهن باز کردم و گفتم: وای مرسیی از همتون ممنون داداشی، ممنون سورن، ممنون زن

داداش و مامان گلم خیلی ممنون خیلی خوشحالم کردین

تینا: ای بابا تعارفی اتیش پاره بیا جیگر خانوم بیا بشین تا کیک رو بیاریم

نشستم و دوباره اهنگ تولد مبارک رو گذاشتم و یک هم آوردن امسال می شد ۲۲ سالم چون جهشی خوندم امسال ترم اخره سینا ۲۴ سالشه اخ که سوپرایز شدم

یهو سینا اومد گفت: یک ارزو کن اجی

از ته دل ارزو کردم هرکس به هرچی دوست داره برسه والبته یکی بزنه پس سر سورن بیان منو بگیره ترشیدم به خدا!

بعد فوت کردم که همه جیغ و هوراا گفتن به کیکم خیره شدم مستطیلی که روش عکس خودم طراحی شده بود به محض خوندن نوشته روی کیک یک جیغ کشیدیم و افتادم به جون سورن حالا اون بدو من بدو بی شعور نوشته (اسکل خانم تولد مبارک — سورن) یهو از پشت سر کت سورمه ای خوش دوختش رو از پشت گرفتم و به هزار بدبختی کشیدمش که یهو تعادل بهم خورد و افتادم و سورن هم افتاد رو من، چقدر سنگین بود شکمم درد گرفت مثل این فیلم هندیا بهم خیره توی صورت هم بودیم حالا که دقت کردم چشماش قهوه ای بود و موج عسلی بود نفس های داغش می خورد توی صورت مور مورم شد نمی دونم از وقتی دیدمش قلبم دیوانه وار به دیواره به سینم میزد فکر کنم صداسش نفساش نامنظم بود نمی دونم چه قدر به هم خیره شده بودیم ولی شکمم خیلی درد می کرد با یک اخ به خودش اومد و مامان دوید سمتم و کمکم کرد بلند شدم دیگه روم نمی شد تو چشماش نگاه کنم دولا دولا مثل پیرزنا راه می رفتم روی مبل دراز کشیدم و کمی حالم خوب شد و داشتند کیک پخش می کردند و بعضی هاهم می رقصیدند ...

اون شبم با همه خوشی هاش گذشت ولی هنوز شکمم درد می کرد نمی دونم چم شده بود گوشه گیر شده بودم همش اهنگ گوش می دادم و شکمم درد می کرد خاطراتم رو مرور می کردم از وقتی دیدمش عاشق چشمای قهوه ای عسلیش شدم بار دوم که دیدمش عاشق چالش شدم بار بعد عاشق عطر نفساش شدم و حالا هم عاشق خودش اون رو توی تولد سینا دیدمش از همون اول همراه تینا بودیم واسش خط و نشون می کشیدیم ولی بعد سیع کردم بهش فکر نکنم تا فراموشش کنم اون مال من نبود مال سنیوریتا نبود، اه از اسم خودم بدم میاد اووف لب تا بم رو بیرون آوردم و اهنگ گذاشتم عاشق اهنگش بودم هر وقت ناراحت بودم گوش می دادم:

(عذابم نده — میلاد کیانی — علیشمس)

همین جوریش یه شهر باهام بده

توسمتِ من باش عذابم نده

بی تو کاشکی ساعت نره

که کل سال با تو واسم کمه

همین جوریش یه شهر بام بده

تو سمتِ من باش عذابم نده

چشم به راه تاقت کمه

اون بی تو ترسید و باخت از همه

نمیبینی وابسته این دیوونه ماتم زده

نمیبینی حالم بده منو به تنهایی باز عادت نده

چرا گذشته اب از سرت دلم تنگه صدا خندته

نمیبینی وابسته این دیوونه ماتم زده

نمیبینی حالم بده منو به تنهایی باز عادت نده

چرا گذشته اب از سرت دلم تنگه صدا خندته

الان واقعا بده نه؟ این دیووونه هنوزم وابسته بد منو به این جا عادت نده نه ارزو میکنم واست

من بد

بازم از ته قلب که، زندگیت راحت تر بگذره

بگو حرف راست دروغ نه، هنوز صدا خنده هات تو گوشمه

دنبال رد پای توو روز من حتی خورشید عصر که باز غروب کرد

خواستم همیشه خوب تو، هیچی نی علی بدون تو

میشه یعنی یه روز، من و تو بشیم ا غریبه دور؟

هیچکی نشه حریفمون

نمیبینی وابسته این دیوونه ماتم زده

نمیبینی حالم بده منو به تنهایی باز عادت نده

چرا گذشته اب از سرت دلم تنگه صدا خندته

اگه بعد چند وقت بهم زنگ زدی هم زدی، بازم بهت میگم برگرد عزیزم

خواستیم همدیگه رو ا دست ندیم، شاید الان واست هر چند غریبم

خط کشیدی دور من و اروم نکشیدنش ا تو بهتروم

شدم یه خل و روانی که توی تاریکی یه شعله برامی

همین جوریش یه شهر باهام بده

توسمت من باش عذابم نده

بی تو کاشکی ساعت نره

که کل سال با تو واسم کمه

همین جوریش یه شهر بام بده

تو سمتِ من باش عذابم نده

چشم به راه تاقت کمه

اون بی تو ترسید و باخت از همه

(حتما گوش کنید عالیه)

— ای بابا چرا اینقدر حولی می خوای بری خواستگاریا

سینا: اخیه استرس دارم

یک تک خنده ای کردم و از اتاقش رفتم بیرون .. در کمد باز کردم توی لباسام گشتم یک لباس ناز پیدا کردم ..

یک زیر سارافنی کوتاه تاروی کش شلوارم مشکی و روپوش بلند سفید که دو طرفش چاک داشت و با یک دونه دکمه وسط بسته می شد شلوار جین مشکی و موهامم که رنگ موقت واسه تولدم کرده بودم رفتم حموم پاک شده الان موهام همون خرماییه دم اسبی بستم و جلوم چتری زدم یک خط، چشم و رژ صورتی شالم روی سرم انداختم و عطرم زدم کیف و کفشم رو توی

راه رو پوشیدم کفش پاشنه ده سانتی مشکی و کیف مشکی موبایلمم دستم بود

— مامان من حاضرم

سینا: سنتور من خوبم؟!؟

— اره خوبی (با حرص)

چپ میرفت راست می رفت می گفت خوبم مامانم از دست من که حرص می خوردم می خندید

بابا: بدوین دیگه

همون سوار شدیم، یک دسته گل رزقرمز و سفید که دسته گل توی سبد بزرگ بود با گل های سفید نوشته بود سارا و کلای قرمز دورش و یک جعبه شیرینی ..سلیقه من بود سینا یک کت بنفش خیلی تیره مخمل و پیرهن مشکی و شلوار مشکی و ساعت فلزی و عطر تلخ و خنکش عالی بود موهای مشکیش هم سون زده بود دماغ باریک و لبهای متوسط و صورتی و چشمای مشکی ..روم رو ازش گرفتم و به اهنگ گوش دادم تا برسیم

..سارا..

دلشوره داشتم یک کت دامن طلایی پوشیده بودم و کفش پاشته ده سانتی مشکی و موهای خرماییم رو بالا بستم و جلوم فرق کج زدم و شالم رو سر کردم یک ارایش لایت کردم دماغم از نیم رخ مثل عملی ها بود لبای متوسط صورتی و چشمای درشت مشکی خوبه حاضرم از حالا رفتم توی اشپز خونه این سورن هم همش رژه میره توی خونه یک کت زرشکی مخمل و پیرهن و شلوار مشکی موهاشو داده بود بالا و چشمایی که توی شب مشکی بود لرزش داشت اخه بچم عاشق شده و همش رژه میره نمی دونم سنتور خانم دوستش داره یا نه ..

صدای زنگ که اومد دسپام رو گم کردم مامات هم بهم می خندید ..

اومدن داخل اول مهری خانم (مامان سینا) اومدوسلام کردیم بعد میلاد (بابای سینا) که تازه از اصفهان اومده بود و سلام کردیم و بعد سینا اومد و دسته گل رو بهم داد چه ناز بود نوشته بود سارا وای خیلی خوشکل بود بعد اون سنتور شیطون اومد تو و سلام کردیم نمی دونم چش بود ..

رفتم توی اشپز خونه ولی چهره سورن رو می دیدم نگاهش روی سنتو خانم بود

..سورن..

قلبم داشت می اومد بیرون خیلی زیبا بود عاشقش شدم چون دوستش داشتم خیلی
 نمی دونم اونم بهم حس داره یا نه ..

..سنیوریتا ..

نگاه های سورن روی خودم حس می کردم ولی با صدای زینب جون(مامان سارا) که گفت دخترم
 چایی رو بیار اومدم بیرون همش توی فکر بودم نفهمیدم چه قدر حرف زدن ..

سارا اومد و چایی هارو به همه داد و نشست روی خیلی استرس داشت و از لرزش دستاش و لب
 گزیدنش پیدا بود..دوباره رفتم توی فکر اصلا نمی دونم چم بود همش توی فکر بودم و اصلا هی ی
 نفهمیدیم از مراسم یهو به خودم اومدم دیدم سینا و سارا نیستند و فهمیدم رفتند حرف بزندن
 ..به میوه های جلوم خیره شدم ولی

زینب جون:دخترم دانشگاه میری ؟

— ها !بخشید هواسم نبود اره ترم اخرم

مسعود(بابای سارا):چه رشته ای ؟

— تجربی

سورن :چه رشته منم تجربی بود ولی تغییرش دادم

— اها

کثافتط چه خوشکل کرده بود ..من عاشق چالش بودم..با یک معذرت خوای رفتم توی حیاط
 خونشون و به یک بید مجنون که تاب روش وصل بود رفتم و روی تاب نشستم به ماه نگاه کردم
 امشب خیلی می درخشید

— قشنگه نه؟! —

— تو چرا اومدی بیرون؟! —

سورن: چون اومدم هوا خوری

— پس بشین من برم تو

سورن: بشین باهات کاری ندارم

— نه بیا داشته باش

فصل پنجم

سورن: چرا این جور می کنی؟! —

— مگه فضولی یهو گفتم: مگه برات مهمه

دیدم اومد جلو بازوم رو گرفت و گفت: اره مهمه

یک پوزخند زدم و گفتم: چی برات مهمه؟! —

با عصبانیت گفت: نمی دونم، نمی دونم و با سرعت رفت اون طرف حیاط نشست نمی دونم چش بود شاید هم درد بودیم گوشیم که دستم بود داشت زنگ می خورد برداشتم:

— الو..!؟

مامان: عزیزم بیایین داخل ساراو سینا اومدن

— باشه اومدم

مامان: چرا صدات گرفته مادر

— یک خورده سرم درد میکنه

مامان: صبر کن الان میام بازم همون سردرد

— اره

گوشی رو قطع کردم نمی دونم چم بود بیچاره مامان فکر میکنه سرم درد میکنه یهو قوم مغول اومدن بیرون زینب جون رفت طرف سورن و مامانم اومد طرف من

مامان: قربونت برم عزیزم خوبی؟

— اره مامان شما برید داخل هوا پاک برام خوبه

مامان: مطمئنی!!؟

— اره

بلند شد و رفت تو و زینب جون هم رفت دوباره گوشیم رو برداشتم و یک اهنگ موقع ناراحتی گوش میدادم فاصله منو سورن کم بود من روی تاب بودم اون روی نیمکت اون ورتو بود:

(ذابم نده — میلاد کیانی — علیشمس)

همین جوریش یه شهر باهام بده

توسمتِ من باش عذابم نده

بی تو کاشکی ساعت نره

که کل سال با تو واسم کمه

همین جوریش یه شهر بام بده

تو سمتِ من باش عذابم نده

چشم به راه تاقت کمه

اون بی تو ترسید و باخت از همه

نمیبینی وابسته این دیوونه ماتم زده

نمیبینی حالم بده منو به تنهایی باز عادت نده

چرا گذشته اب از سرت دلم تنگه صدا خندته

نمیبینی وابسته این دیوونه ماتم زده

نمیبینی حالم بده منو به تنهایی باز عادت نده

چرا گذشته اب از سرت دلم تنگه صدا خندته

الان واقعا بده نه؟ این دیووونه هنوزم وابسته بد منو به این جا عادت نده نه ارزو میکنم واست

من بد

بازم از ته قلب که، زندگیِت راحت تر بگذره

بگو حرف راست دروغ نه، هنوز صدا خنده هات تو گوشمه

دنبال رد بای توو روز من حتی خورشید عصر که باز غروب کرد

خواستم همیشه خوب تو، هیچی نی علی بدون تو

میشه یعنی یه روز، من و تو بشیم اُ غریبه دور؟

هیچکی نشه حریفمون

نمیبینی وابسته این دیوونه ماتم زده

نمیبینی حالم بده منو به تنهایی باز عادت نده

چرا گذشته اب از سرت دلم تنگه صدا خندته

اگه بعد چند وقت بهم زنگ زدی هم زدی، بازم بهت میگم برگرد عزیزم

خواستیم همدیگه رو اُ دست ندیم، شاید الان واست هر چند غریبم

خط کشیدی دور من و اروم نکشیدنش اُ تو بهترو

شدم یه خل و روانی که توی تاریکی یه شعله برامی

همین جوریش یه شهر باهام بده

توسمتِ من باش عذابم نده

بی تو کاشکی ساعت نره

که کل سال با تو واسم کمه

همین جوریش یه شهر بام بده

تو سمتِ من باش عذابم نده

چشم به راه تاقیت کمه

اون بی تو ترسید و باخت از همه

تا اخر گوش دادم سورن هم داشت گوش می داد واقعا بیان حال من بود اهنگش واقعا خیلی زیباست ..

یکم حالم بهتر شد رفتم کنارش و گفتم: نمیایی تو!؟

سورن: چرا بریم

باهم رفتیم تو اول من رفتم و پشت سرم اومد ،سارا اومد بغلم کردو گفت :عزیزم حالت خوبه ؟

— ممنون زن داداش

سارا:قربونت بره داداشت

— از خودت مایه بزار

همه خندیدن و یه جور خاص من و نگاه می کردند

— چیه مگه خواستگاری منه این جووری نگام می کنید حالا چی شد

بابا:هیچی قراره بریم شمال بعد که برگشتیم دو تا عروسی بگیریم الان هم یک خواستگاری تموم

شد و حالا نوبت خواستگاری بعدیه

— یعنی چی بابا!؟!!

مامان:مگه تو نمی خوای ازدواج کنی!؟

با عصبانیت یک نگاهی به سورن کردم و با قدم های بلند رفتم بیرون ..روانی شده داداشم می

خواد خواهرشو بگیره اینم سواستفاده میکنم..

یهو دیدم رو هوام با مشت به کمرش میزدم

— بزارم زمین روانی شدیی بزارم زمین

بردتم داخل خونه و گذاشتم روی زمین موهام اومده بود توی صورتتم و شالمم در اومده بود خودم
و درست کردم و جلوش وایستادم و گفتم: دیونه مگه مرض داری

سورن: اره دوست دارم بلندت مکنم

— تو غلط کردی

سورن: حالا من غلط کردم اره؟

— اره

سورن: برات دارم

با پوزخند دست به سینه وایستادم و گفتم: چی برام داری مثلاً؟!!

خم شد و لبام و کوتاه بوسید عصبانی شدم دستام شل شد و داد زدم: خجالت بکش مرد گنده بی
حیا!

همه داشتند به دعوای ما می خندیدند و من حرص می خوردم

سارا: حرص نخور زن داداش جوون

جان زن داداش؟! ها!!! با تعجب نگاهشون کردم همه یز می خندیدند منم ریلکس گفتم: من قصد
ازدواج ندارم

سورن: جداً

— اره

سورن: باشه تو قصد نداری من دارم

سینا با خنده گفت: رضایت بده دیگه ..اجی کوچولو

— لوس وقت زنشه مثل بچه ها عدا در میاره

زینب جون: دخترم رضایت بده دخترم مگه پسرم چشه همین چند لحظه پیش داشتین گریه می کردین سورن نمی دونست تو دوستش داری یا نه تو هم نمی دونستی سورن دوست داره یا نه خوب داره دیگه عروس گلم

— وای من قصد ازدواج ندارم

مامان: داری خوبشم داری کی بود داشت گریه می کرد

— چه ربطی دار مامان حالا که گریه کردم قصد ازدواج دارم

مامان: اره

بابا: دخترم

نگاهش کردم و فهمیدم باید رضایت بدم جوابم مثبت بوده از اول الکی مثلا دارم ناز می کنم خخخخ..

— باشه فقط به خاطر بابام که رو حرفش حرف نمی زنم ولی یک شرط داره ...

سورن: چه شرطی!!؟

— خوب بزار بگم من می خوام توی بیمارستان کار کنم ماشین می خوام همراهم جایی نمیایی تو بادوستات باش و منم با دوستام

همه دهنشون باز بود یهو زدم زیر خنده و گفتم: وای چه باحال شدین وای دلم هههههه

سورن: مرگ این چه شرطیه

— ههههههه

مامان:داره الکی میگه من این ورپریده رو میشناسم

همه خندیدند و قرار شد یه سیغه بینمون بخونن و بعد از فرصی مناسب عروسی و عقد بگیریم

— اومدیم بابا این سرو صدا واسه چیه؟ گفته باشم من توی ماشین شوورمم میشینم

سینا:تا دیشب شوهرت نبود حالا شد،شوهرت

— اره خوب دیگه راستی زن داداشم کوو

سارا:زن داداششش جووونییی

— سلام زن داداشش جونییی

مامان خندید و گفت:این میگه زن داداش حوابشم میشه بازم زن داداش

دوباره همه خندیدیم من یه تونیک خنک عروسکی پوشیدم و شلوار مشکی و موهامم بالا بستم و

شالمم سر کردم کلاهم سرم گذاشتم وسایلمم برداشتم

سارا:زن داداش اون عطر حریم سلطانت بیار

اوردم و دو تامون ایستادیم وسط حال و عطر رو رودوتامون خالی کردم باش حموم کردیم همه به

رفتار های من و سارا می خندیدند

سورن :وای سنتور خانم بیا بریم خودتو کشتی

— اومدم سوزن خان

زینب جون :اِ سنتور چیه سنیوریتا خانم

— اخه مامان جون اسمم زشته

مامان:دلتم بخواد

همه نشستیم توی ماشین منو سارا عقب بودیم و سینا و سورن جلو بودن و مامان اینا هم توی یک ماشین دیگه

اول یک اهن گذاشتم و کن و سارا شروع کردیم به رقصیدن ..

دلم اروم نمیگیره اصلا .. حتما پیش تو گیره

جهانم با تو زیبا تر حکماً عمراً بی تو نمیره

همش بارون و دوست دارم با تو دستاتو بگیرم

الهی غم نبینی عمرم حاضرم برات بمیرم

بارون حالمو عاشق تر میکنه قلب عاشقو لایق تر میکنه

این بارون اومد دریایی بشیم دلتنگی بسه رویایی بشیم

چشات دنیامه دنیامو واکن غوغا کن میتونی

حضورت حس امنه بامن باش آه ای کاش بدونی

تو حتی روبرومی اشوبم دلتنگم دییوننه

ببین اینقدر دوست دارم جوونم بارون هم می دونه

بارون حالمو عاشق تر میکنه قلب عاشقو لایق تر میکنه

این بارون اومد دریایی بشیم دلتنگی بسه رویایی بشیم (۲)

از بس جیغ زده بودیم گلومون درد می کرد و دیگه هم رسیده بودیم.. ویلا شمال بابای سورن ..

از خستگی خوابمون برد...

(عکس سنیوریتا کاور رمان)

فصل شیشم (پایانی)

توی تخت جابه جا شدم ، دیدم کسی نیست فقط من و سارا توی این اتاقیم از پنجره اتاق بیرون نگاه کردم بعلقه خانواده گرامی بیرون کنار ساحل اتیش درست کردن حالا من چطور این خرسی خانم رو بیدار کنم اوف ... سارا... سارا... سارا... با عصبانیت جیغ کشیدم و گفتم سارا!

بدبخت جفتک انداخت و گفت :وای خدا خفت کنه سنتور قلبم اومد تو دهنم و یهو اخلاقش سگی شد و افتاد به جونم حالا من بدو اون بدو .. در حال رو باز کردم و پریدم توی حیاط

سارا: وایسا! مگه دستم بهت نرسه سنتور خانم بیانوت می کنم اگه من تورو ساز دهنی نکردم سارا نیستم

منم میخندیدم و می دویدم و از در حیاط خارج شدم و دوباره دویدم و می خندیدم از غرغریهای

سارا

سارا: وایسا بیبیم ساز دهنی، بیانوو خانم وایسا تا حسابت برسم

— کور خوندی قوم تاتار

یهو جنی شد و جیغ کشید که مامان اینا که نشسته بودن حالا نگاهمون می کردند و زمین رو گاز میزدن از خنده

منم که میدویدم سورن رو که دیدم دویدم سمتش و خودم و پشتش قایم کردم

سارا: فلوت خانم حالا صلاح پیدا کردی قایم میشی اره

— بابا غلط کردم

سارا: بگو چیز خوردم

— چیز خوردی تو با مخلفات

سارا: ساز دهنی اگه من توی ایکبیری رو نگرفتم زن داداشت نیستم

— الانم نیستی

سینا که داشت تا حالا می خندید سارا رو گرفت و داشت مثلا ارومش می کرد می د نم داشت نقطه ضعف منو بهش می گفت

— اهای ریپورت منو بهش نده خواهر فروش

سورن: بیا اینجا بشین استراحت کن

حالا مامان داشت به ما چهارتا می خندید

اخه سورن داشت ریپورت سارا رو می کرد و سینا هم ریپورت من رو به سارا می گفت

بابا: یک لحظه گوش کنید نه چه هم نکنید ما بزرگترها به نتیجه رسیدیم که زنگ بزنییم عمه ها و خالهها و اقوام بیان شمال و قضیه شما هارو براشون بگیریم و یک بار دیگه خاستگاری رسمی بیاییم و بعد از اون ناراحت نشن و بعد یک عروسی براتون بگیریم چگونه ها؟!!!

— عالییه بابا ولی خودمون قوم مغول داریم خیلی اند

مامان: هر کدوم زنگ به اونیه که شمارش داریم میزنیم

— بیا گوشی من دفترچه تلفن شماره همه دارم

مامان نگ زد واسه خواهراش یعنی خاله های من، بابا هم زنگ به خانواده خودش زد، منم زنگ زدم به بچه هاشون و بقیه هم مشغول تلفن بودند ..

سینا: اومدن

— خوش بحالشون که اومدن

مامان: سارا سنیوریتا برین لباس درست پوشین

— باشه مامی

همراه سارا رفتیم اتاق بالا لباس هامون رو عوض کردیم و اومدیم پایین من یک تونیک و شلوار پام بود و سارا هم شلوار و تونیک کوتاه ..

صداشون می اومد خودمون تازه رسیده بودیم که قوم مغول هم اومدن حالا کجا بخوابیم اوف هههههههه وای خداا خیلی هستنا

از بالا پله گفتم: خواهران و برادران عزیز توجه کنید (باجیغ)

همه نگاهم کردن که گفتم: از همین جا سلام میکنم خدمت تک تک شماهای بی معرف نمیگین به خواهر زاده ای یه برادرزاده ای یه نوه ای یه نتیجه ای داریم بهش سر بزنییم یکی تنها توی خونه می پوسه .. خوبین منم خوبم الان به کارتون برسین

ارش پسر خاله مارال داد زد: پیانو بیا پایین

با یک حالت نمایشی گفتم: واای خداا من اسم دارم ایها الناس من اسم دارم

همه خندیدند برای دومین بار همه دورهم جمع شدیم همون جا مثلا خواستگاری رسمی شد از من و سارا که اقوام تاتار ناراحت نشن .. منم با اقوام سارا اینا آشنا شدم ساراهم با اقوام من .. هنوز اون کادوهایی که نمی دونم کی واسم توی اتاقم گذاشته بود باز نکردم ولی اون شب تولدم همه چی گیرم اومد همش بیشتر طلا بود چون کمدم پر از لباس بود..

<<یک هفته بعد>>

داشتم به کادوهای سورن خریده بود فکر می کردم : جعبه بزرگه لباس عروس بود که شبیه دکلمه بود روی سینه تا کمو تنگ بود و گل های زیبایی داشت و از بالای سینه استین حلقه تور بود که لبایم شبیه دکلمه شده ب د و روی گردنش که یقه اسکی بود گل کار شده بود و همش پف داشت و پایینش هم بازم با گل تزئین شده بود .. جعبه بعدی لباس خواب بود بی حیاا ، جواهرات بود، و کلی وسایل دیگه

ارایشگر : خوشکلم تموم شده

با شوق بلند شدم یه نگاه به خودم کردم و گفتم : واای این منم

سارا: واایی زن داداش چه خوشکل شدی

یه نگاه به سارا انداختم اونم به زیبابود ..ارایش لایت موهامون هم ساده بود همش رو فردرشت کرده بود و جلو هم فرق کج بود و موهامون هم رنگ کرده بود و کلا یه حالت خاص که نمی شد گفت ..

شنلمون رو سر کردیم و که ارایشگر گفت :خوشکلا اومدن دومادا

وایستادیم تا بیاد داخل فکر میکردیم یک نفر یک نفر میان ولی درکما تعجب هردوشون باهم اومدن و هماهنگ دسته گل رو بهمون دادن و ماهم گرفتیم و بعد بوسمون کردن و دستشو جلو آورد و دستشو گرفتم با حالت خاص یک دستم توی دست سورن بود یه دستم به دلbas پف پفیم ..

سوار ماشین شدیم به سمت باغ حرکت کردیم توی راه سورن یک اهنگ عاشقانه گذاشت و دستمو زیر دست خودش زیر دنده بود ..

(عمداً — سینا شبانخانی)

دنیا مال همه بی خیال همه من باتو حالم خوبه فقط

بگو راحت چته من حواسم بهته کم نشه یه تار مو ازت

هرجای عالمی وقتی دلتنگمی من خودمو بهت میرسونم

می خوامت بی حساب من بیدارم تو بخواب سرد بشه روتو بپوشونم

عمدا از تو می پرسم کجا یعنی مته دیونه ها

بامن برو با من بیا از بس عاشقم رفتارم عجیبه

عمدا از تو میگیره دلم تو خودش میره دلم

بفهمی گیره دلم جوری که تورو دوست دارم عجیبه

عاشقتم یعنی بهت یه وقتایی پیلم

یه روزایی و تقطیلم من دست خودم نیست که

عاشقتم یعنی تو خیلی فرق داری واسم

بدبینم و حساسم من دست خودم نیست که

من دست خودم نیستم که—

عمدا از تو می پرسم کجا یعنی مته دیونه ها

بامن برو با من بیا از بس عاشقم رفتارم عجیبه

عمدا از تو میگیره دلم تو خودش میره دلم

بفهمی گیره دلم جوری که تورو دوست دارم عجیبه(۲)

<<پایان>>

ساعت ۱۶:۴۰ عصر

سال ۱۳۹۶ تیرماه ...

سخن نویسنده: خوب امید وارم خوشتون اومده باشه ببخشید، که کم بود یا اشتباهی بود یا خیلی

خلاصه کردم ..

میدونم که میدونید ..

رمان بعدیم جنون یک عشق هست امیدوارم اونو بتونم خیلی بیشتر بنویسم
ودر آخر تشکر از همه عزیزان و مدیر برنامه آقای علی غلامی و ناظران و کاربران برنامه رمان های
عاشقانه ...

پاتشکر: *Rooyaa*

نام کاربری: Royaaa.

کاربری انجمن رمان های عاشقانه

www.romankade.com

ادرس سایت رمان های عاشقانه

یا علی

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای
رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com

